

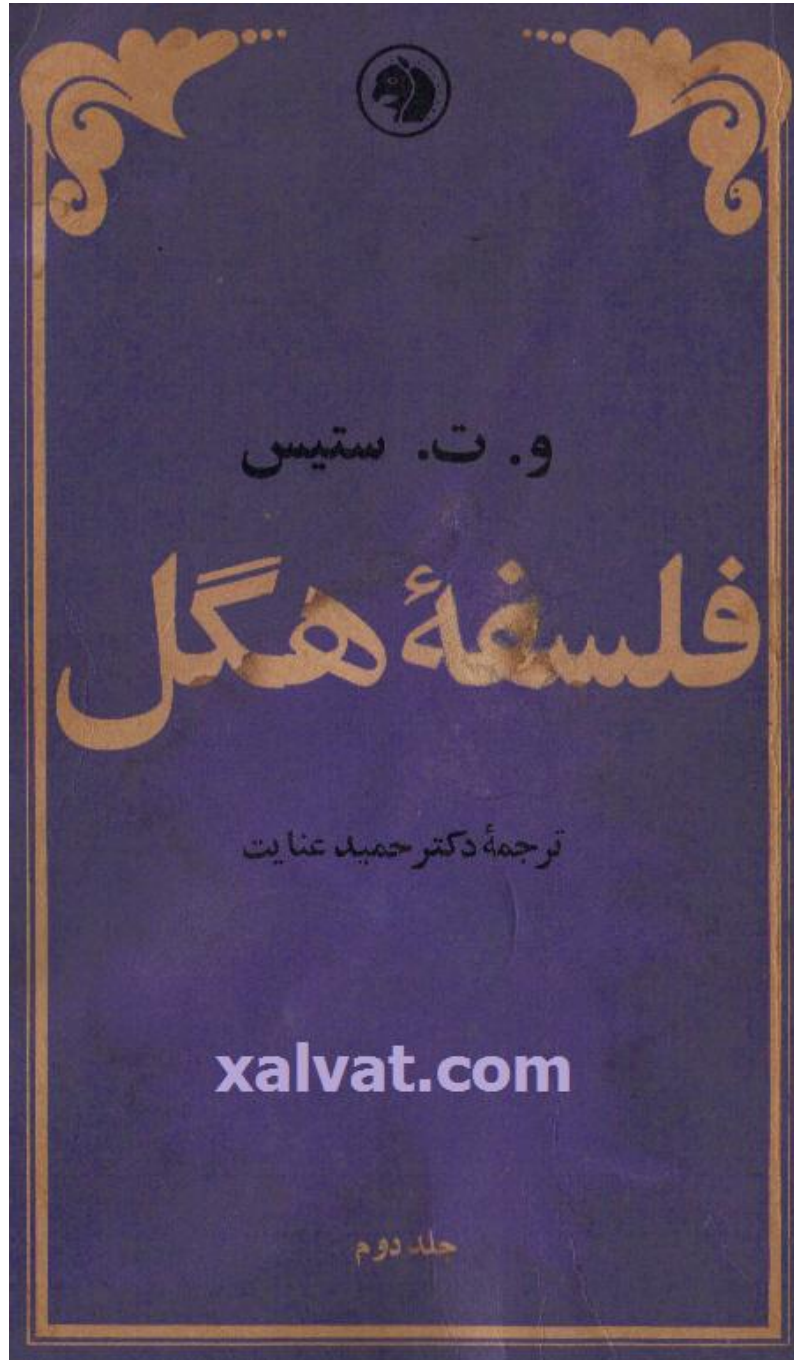
در عظیم خلوتِ من ! در عظیم خلوتِ من / هیچ غیر از شکوهِ خلوت نیست (فریدون ایل بیگی)

نشرِ دیگران



۷۳۲

و.ت.ستیس (برگردان: حمید عنایت): فلسفهٔ هگل / اخلاق اجتماعی



This is an authorized Persian translation of  
THE PHILOSOPHY OF HEGEL  
by W. T. Stace  
Copyright 1923 by W. T. Stace.  
Published in the United States of America  
by Dover Publications, Inc.

Tehran, 1973

**xalvat.com**

چاپ اول : ۱۳۴۷  
چاپ دوم : ۱۳۵۱  
چاپ سوم : ۱۳۵۲



شرکت سهامی کتابهای جیبی  
خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۸، تهران

باهمکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

این کتاب در پنج هزار نسخه در چاپخانه بیست و پنجم شهریور  
(شرکت سهامی افست) به طریق افست چاپ و صحافی شده است.

همه حقوق محفوظ است

## فهرست مطالب جلد دوم

### کتاب سوم

#### فلسفه طبیعت

۴۱۱-۴۳۹

فلسفه طبیعت

### کتاب چهارم

#### فلسفه روح

۴۴۳	پیشگفتار
۴۴۷-۵۱۸	بهره نخست: روح ذهنی
۴۴۷	پیشگفتار
۴۵۳	فصل يك: انسانشناسی - جان
۴۶۸	فصل دوم: پدیده شناسی - آگاهی
۴۹۹	فصل سوم: روانشناسی - ذهن
۵۱۹-۶۱۱	بهره دوم: روح عینی
۵۱۹	پیشگفتار
۵۳۰	فصل يك: حق مجرد
۵۴۸	فصل دوم: اخلاق [فردی]
۵۶۳	فصل سوم: اخلاق اجتماعی
۶۱۲-۶۱۶	بهره سوم: روح مطلق
۶۱۲	پیشگفتار
۶۱۷	فصل يك: هنر
۶۷۶	فصل دوم: دین
۷۱۷	فصل سوم: فلسفه
از صفحه ۷۲۳ الی آخر	پیوستها

نمودار دستگاه فلسفی هگل به آخر کتاب ملحق است.

یادآوری: توضیحات مربوط به نامهای خاص در فهرست موضوعی پایان کتاب آمده است.



## اخلاق اجتماعی

**xalvat.com**

۵۷۱ - شیوه‌هگل در استنتاج اخلاق اجتماعی از اخلاق [مطلق] بسیار پیچیده است. ولی اگر آن را درست فهمیده باشم شرحش چنین است: ما اکنون از يك سو به وجدان و از سوی دیگر به نیکی رسیده‌ایم. ولی نیکی [تا اینجا] چیزی يك سره میان تہی و آہنجیده یا مجرد [Abstract] است که هیچ گونه محتوایی ندارد، صورتی تہی از کلیت است. تعریف آن نیز این است که کلیتی است که به صورت عمل درآمده است. ولی هنوز نمی‌توان گفت که چه اعمال جزئی و مشخصی دارای این صفت کلیت‌اند. نیکی خود به هیچ‌رو به چیز یا کار خاصی اطلاق نمی‌شود بلکه تصویری کلی و مجرد است؛ کلیتی است که بانیستی برابری است، زیرا محتوی ندارد. در سوی دیگر، وجدان نیز کلیتی میان تہی است. و به همین‌سان تکالیف خود را نمی‌شناسد. همین قدر به نحوی کلی می‌داند که اگر تکالیفی داشته باشد آن تکالیف باید

از خود او سرچشمه بگیرند و تنها خود اوست که چگونگی آنها را معین می‌کند. ولی وجدان هنوز نمی‌داند که این تکالیف کدام‌اند. بدینسان وجدان نیز مانند نیکی چیزی میان تبهی و بی‌محتوی و صرفاً انتزاعی است؛ ولی علاوه بر آن که میان تبهی است چیزی کلی است زیرا خود است و خود ذاتاً کلی است. پس در باره نیکی چیزی نتوان گفت جز این که کلیت میان تبهی و خلاء محض است و به همین گونه در باره وجدان نیز خبری نتوان داد جز این که کلیتی بی‌محتوی است. و چون هیچ یک از این دو، تعیین دیگری ندارد محال است که میان ایشان فرقی نهاد. زیرا فرق نهادن میان دو چیز یعنی بازشناختن صفتی که یکی دارد و دیگری ندارد. پس در اینجا به این نتیجه رسیده‌ایم که وجدان و نیکی هر دو مطلقاً یک چیزند.

حال گوئیم که در حوزه اخلاق، وجدان جنبه ذهنی و نیکی جنبه عینی دارد. در این باره که وجدان، ذهنیت محض است گمانی نیست. و نیکی نیز به این سبب عینی است که عین یا موضوع اراده است، چیزی است که ذهن در پی انجام دادش است و می‌خواهد که آن را از راه عمل به عرصه جهان عینی در آورد. پس یکسانی وجدان و نیکی که عاید بحث ما شده است در واقع یکسانی ذهن و عین در حوزه اخلاق است. این یکسانی ذهنیت اخلاقی و عینیت اخلاقی، فرارز آورنده دستگاه اخلاقی است که از خانواده و جامعه شهری و کشور پدیدمی‌آید و این همه موضوع اخلاق اجتماعی است. البته هنوز دستگاه اخلاقی به خانواده و جامعه شهری و کشور تجزیه نشده است. وصول به این اجزاء از راه استنتاجات دقیق و مفصلی صورت می‌گیرد که در اینجا فقط بر سبیل مقدمه از آنها یاد کردیم. فعلاً باید این نکته را خوب

در یابیم که یکسانی ذهن و عین که نتیجه گفتار ما بوده است تصویری است که به طور کلی به حوزه دستگاه اخلاقی تعلق دارد. زیرا دستگاه اخلاقی از تأسیساتی فراهم می‌آید که قطعاً در جهان خارج قائم و موجودند، یعنی عینی هستند. ولی در عین حال این تأسیسات از ذهن بیگانه نیستند و وجودشان با ذهن تعارض ندارد و همگی ذاتاً فرآورده خود دهند، یعنی فرآورده پیش رفتگی خود ذهن و خرد در جهان خارجند. از این رو هم ذهنی هستند و هم عینی و نتیجه‌ای نیز که فعلاً به آن رسیده ایم همین یگانگی ذهن و عین است. ولی این استنتاج فقط تصویری کلی از حوزه اخلاق اجتماعی به دست ما می‌دهد اما چیزی از تأسیسات آن حوزه به ما نمی‌گوید.

**xalvat.com**

۵۷۲ - دستگاه اخلاقی چون در مقام هم نهاد سه پایه است، جامع حق مجرد و اخلاق است. حق مجرد صرفاً عینی و اخلاق صرفاً ذهنی بود. دستگاه اخلاقی عبارت است از یگانگی ذهن و عین در این حوزه.

۵۷۳ - دستگاه اخلاقی حاصل یگانگی خواست با مفهوم خویش است. این همان یگانگی است که در حوزه اخلاق جو یایش بودیم ولی بر آن دست نیافتیم. در آنجا یگانگی خواست جزئی با مفهوم خود یعنی با خواست کلی فقط تکلیفی بود، چیزی بود که می‌بایست باشد ولی عملاً نبود. در این جا یگانگی خواست و مفهومش عملاً به تحقق پیوسته و در جهان خارج به صورت تأسیسات [اجتماعی] در آمده است. این تأسیسات نمودار آند که خواست همگانی فعلیت یافته و خرد در قالب عین در آمده است. از این رومی توان آنها را تجسم حقیقت نفس فردی دانست، زیرا حقیقت نفس فردی در خردمندانه بودن و کلی بودن آن است. پس خانواده و کشور تا جائی از فرد برترند که فرد جدا از

آنها زیست کند و به عبارت دیگر تاجائی که خواست فردی از خواست همگانی منحرف شود. کشور، [جلوه‌ای از] حقیقت ذاتی فرد است. فقط بهره‌مجازی و غیر حقیقی [شخصیت] فرد است که می‌تواند با کشور معارضه کند و این همه البته به شرط آن است که کشور، درست گوهر باشد و بر خلاف آنچه گاه در تاریخ روی داده به راستی آزادی را مجسم کند نه منافع خود پرستانه طبقه‌ای یا فردی خاص را. کشور، غایتی برتر از فرد است و در برخی موارد می‌تواند به حق خواستار آن شود که فرد در راه غایاتش فدا گردد. **xalvat.com**

۵۷۴ -- گاه این نظریه را دلیل آن دانسته‌اند که هگل عقاید

ارتجاعی داشته و همیشه آماده بوده است تا فرد را فدای کشور کند. اگر ما بر سر این عقیده پافشاریم که منافع فرد الزاماً معارض منافع کشور است چنین استنتاجی درست است. ولی هگل، کشور را نمودار حقیقت نفس فردی می‌داند و مظهر کامل ذات فردیت او را در کشور می‌یابد. زیرا در نظر او کشور چیزی نیست جز حقیقت نفس او، یعنی کلیت او که به صورت عینی در آمده است. از این‌رو منافع کشور عبارت است از منافع حقیقی و ذاتی فرد و فدا کردن فرد در راه کشور در حکم فدا کردن او در پیشگاه‌منش برتر خویش است نه در پیشگاه مقامی بیرون از او و بیگانه از او.

۵۷۵ - به این دلیل، تکالیفی که بر اثر عضویت فرد در خانواده

یا اجتماع یا کشور بر او تحمیل می‌شوند نه قیودی بر آزادی او بلکه برعکس مظهر آزادی اویند. آزادی در آن نیست که فرد پیرو هیچ قانونی نباشد یا هیچ قیدی را بر خود نپذیرد، بلکه در این است که فرمانروای خویشتن باشد و از قانونی که خود ساخته پیروی کند.

قوانین کشور و فرامین خانواده نیز درست حاصل استقرار حقیقت نفس فرد در جهان عینی اند. پس فرد با پیروی از این قوانین و فرامین همانا از خود پیروی می‌کند و آزادی خویش را در این راه می‌یابد. هر تکلیفی فقط قیدی بر خواست طبیعی و آرزوی خودپرستانه و انگیزه‌های غیر کلی فرد است که همگنی وجه غیر حقیقی نفس او را تشکیل می‌دهند. مثلاً نادرست است که زناشوئی را موجب فقدان آزادی فرد بدانیم. برعکس فرد در زناشوئی به آزادی خود می‌رسد.

۵۷۶- در فصل گذشته گفته شد که تکالیف مثبت انسان که در حوزه کلیت میان تپی اخلاق ذهنی از آنها نشانی نبود، در حوزه اخلاق اجتماعی پدیدار خواهند شد. آنچه هگل در این بخش از دستگاه فلسفی خود استنتاج می‌کند نه تکالیف بلکه تأسیسات اجتماعی اند. ولی تکالیف فرد همان روابط او با این تأسیساتند. بدینسان چون هگل با استنتاج مقوله خانواده، در عین حال روابط پدر و مادر و کودک را باهم و تکالیف هر یک را نیز آشکار می‌سازد، لازم نیست که در هر مورد بگوئیم که رعایت را بطلان میان فرد و هر یک از تأسیسات اجتماعی فلان تکلیف معروف است که ادایش فلان فضیلت به‌شمار می‌آید. استنتاج هر یک از تأسیسات اجتماعی به تنهایی عبارت است از استنتاج تکالیف و فضائل وابسته به آن.

اخلاق اجتماعی از سه مرحله می‌گذرد: (۱) خانواده (۲) جامعه

مدنی و (۳) کشور.<sup>۱</sup>

۱. لفظ کشور را در ترجمه State انگلیسی (Staat در آلمانی) آورده‌ایم که مطابق تعریف، ملت و دولت و سرزمین یا قلمرو (Territory) و حق حاکمیت را مجموعاً دربر می‌گیرد. ولی باید توجه داشت که لفظ State در زبان انگلیسی گاه به عنوان مترادف لفظ Government (دولت)، یعنی جمیع سازمانهای



## بخش يك

## خانواده

۵۷۷ - هگل یگانگی ذهنیت و عینیت اخلاقی را که پیش تر به آن رسیدیم (شماره ۵۷۱) گوهر اخلاقی می نامد. اسنادچنین معنائی به واژه گوهر غریب است ولی الزاماً مانعی بر سر راه فهم مقصود هگل نیست. در حوزه اخلاق محض، نیکی یا یگانگی خواست و مفهوم خویش کمال مطلوبی بود که هنوز تحقق نیافته بود. اینک آن کمال مطلوب از قوه به فعل در آمده و به صورت تأسیسات اجتماعی وجود یافته و به این لحاظ اکنون گوهرین یا دارای گوهر است. نام گوهر فقط وسیله‌ای برای بیان این تصور است. هگل تأسیسات اجتماعی گوناگونی را که در این زمینه استنتاج می کند، به همین معنی، مراحل یا صور گوناگون گوهر اخلاقی می نامد. [xalvat.com](http://xalvat.com)

۵۷۸ - گوهر اخلاقی نخست در مرحله عدم وساطت<sup>۱</sup> به سر می برد و این امر البته بر وفق اصول کلی دیالکتیک هگل است. وقتی هگل می گوید که خرد یا کلی در مرحله عدم وساطت قرار دارد منظورش فقط این است که خرد به صورت احساس وجود دارد. زیرا شناسایی در مرحله عدم وساطت به صورت احساس است (شماره ۴۹۸). این که گوهر اخلاقی در نخستین مرحله وجود به صورت تأسیس [اجتماعی]

→ دستگاه حاکم مملکتی نیز به کار می رود و از این رو، در این بخش و بخشهای بعدی، جای جای، لفظ دولت را در برابر آن آورده ایم. م.

۱. بالا شماره ۲۳۹ را نگاه کنید.

درمی آید به سبب آن است که فعلاً در حوزه اخلاق اجتماعی هستیم و پیش‌تر نیز تصور تأسیسات [اجتماعی] را به طور کلی استنتاج کرده‌ایم و به‌سختن دیگر حاصل آن است که تصور اخلاقی اکنون دارای گوهر شده یعنی به صورت تأسیسات عینی درآمده است. بدین سبب نخستین حالت وجود این گوهر اولاً تأسیسی است و ثانیاً بر پایه احساس استوار است. این تأسیس، خانواده است و احساسی که بنیاد آن را تشکیل می‌دهد عشق نام دارد.

**xalvat.com**

۵۷۹- این تنها استنتاجی است که هگل در باره خانواده به دست می‌دهد و آن را رضایت بخش نتوان دانست. زیرا گذشته از ملاحظاتی که در شماره ۲۳۹ در باره این نوع استنتاج بیان شد، آنچه هگل در اینجا استنتاج می‌کند فقط تأسیسی است که بر بنیاد احساس استوار است. ولی اوتعیّنات این تأسیس را استنتاج نمی‌کند، یعنی نمی‌گوید که چرا این تأسیس باید خانواده و آن احساس عشق باشد، بلکه رجماً بالغیب از این تعیّنات خبر می‌دهد. می‌توان تأسیسات اجتماعی بی‌شمار دیگری را سراغ کرد که همچون خانواده بر بنیاد احساس پدید آمده باشند. جامعه‌ای که در آن آدم‌کشی رواج داشته باشد نیز جامعه‌ای مبتنی بر احساس است که همان احساس کین باشد. شیوه استنتاج باقی جزئیاتی نیز که هگل زیر عنوان خانواده شرح می‌دهد بسیار سست است اگر چه نظریات کلی او در باره زناشوئی، به‌شیوه منطقی استواری

۱. «فلسفه حق»، مطلب ۱۵۸. هگل در «دائرة المعارف» (فلسفه، ذهن، مطلب ۵۱۸) نیز اشاره می‌کند که فرد، وجود گوهرین خویش را در کلی طبیعی، یا «جنس» خود می‌یابد. این ظاهراً کنایه‌ای است به استنتاج دقیق‌تر تصور خانواده از راه رابطه فرد با همجنسان خود. ولی اشاره هگل مبهم‌تر از آن است که قابل درک یا توضیح باشد.

از اصول عقاید او منتج می‌شود. مقوله خانواده خود سه مقوله دیگر را در برمی‌گیرد:

۵۸۰- (۱) زناشویی - «عشق به‌طور کلی، آگاهی بریگانگی خود و دیگری است». در زناشویی، زن و شوهر از شخصیت‌های مستقل خود چشم می‌پوشند تا به یک شخص بدل شوند. در واقع همگی افراد یک خانواده را باید در حکم یک فرد دانست که اعضایش تا زمانی که از آن جدا نشده و پا به عرصه زندگی مستقل نهاده و از راه زناشویی، خانواده‌های دیگری برپا نکرده‌اند شخصیت‌های مستقلی از خود ندارند. به این دلیل زناشویی با خویشاوندان امری برخلاف اخلاق اجتماعی است. زیرا اصل در زناشویی آن است که دو فرد مستقل، استقلال خود را به یک دیگر واسپارند. هر جا که این اصل ممکن نباشد، مثلاً در مورد کسانی که عضو خانواده‌ای واحدند و از یک دیگر استقلال ندارند، فکر زناشویی نمی‌تواند تحقق پذیرد. [xalvat.com](http://xalvat.com)

۵۸۱- چون زناشویی عبارت است از تحقق عینی و ضرور عقل کل و خواست همگانی - هم‌چنان که ضمن استنتاج مقوله زناشویی در این مبحث ثابت شده است - پس زناشویی اصلاً پیوندی اخلاقی، و به خودی خود، غایتی مطلق است. زناشویی را نباید صرفاً تدبیری برای تأمین لذت فرد یا مصلحت فردی و ملاحظاتی دیگر از این گونه دانست. زناشویی در طبع ذاتی و اصلی خود، وحدتی اخلاقی است و ارضای غریزه جنسی فرع بر آن است. زناشویی می‌تواند متضمن لذت باشد ولی پیش از هر چیز تکلیفی است، غایتی اخلاقی است که از لذت فردی برتر است. پس اگرچه طلاق را باید در بعض موارد مجاز دانست وقوع آن را

باید هر چه می‌توان دشوارتر کرد. نباید روا داشت که طلاق صرفاً وابسته به میل زن و شوهر باشد. زناشوئی به عنوان یکی از تأسیسات اخلاقی، تجسم کلی است و به پاس این، بر تمایلات و آرزوها و هوسهای فردی رجحان دارد. این وظیفه دولت است که حرمت تمایلات اخلاقی را در برابر تمایلات شخصی پاس دارد. اگر زناشوئی فقط تدبیری به سود زن و شوهر می‌بود لازم می‌آمد که طلاق، هر گاه که زن و شوهر به آن رغبت کنند، مجاز باشد. یا اگر زناشوئی فقط عقدی مدنی بود، مانند همه عقود دیگر به رضایت طرفین قابل فسخ دانسته می‌شد. ولی این هر دو نظریه درباره زناشوئی نادرست است و عنصر اخلاقی آن را نادیده می‌گیرد.

**xalvat.com**

۵۸۲- به همین دلیل، هگل عقیده خیال پردازانه امروزیان را به این که اصل مهم در زناشوئی «دلدادگی» است سخت می‌نکوهد. بی‌گمان میل شخصی و مهربانی و همدردی زن و شوهر در حق یک دیگر اهمیت بسیار دارد و نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. ولی اگر فقط به روی این معانی تکیه کنیم زناشوئی را یک سره بر پایه احساس می‌نیم. شك نیست که زناشوئی بر پایه احساس استوار است ولی فقط احساسی که عقل درهسته آن نهفته باشد. عقل در اینجا در جامه احساس تجلی می‌کند. از این رو زناشوئی مانند هر یک از تأسیسات اخلاقی دیگر در اصل خود بر پایه عقل استوار است. اگر ما فقط به روی جنبه احساسی زناشوئی تکیه کنیم زناشوئی را از مقام تأسیسی عینی و معقول به پایه تدبیری صرفاً برای ارضای تمایلات فردی پائین می‌آوریم. چنین نظریه‌های مقولات ذهنی و جزئی را بر مقولات عینی و کلی، فزونی می‌نهد. زناشوئی خردمندانهای که مقبول خاطر پدر و مادر و خانواده

زن و شوهر در آید و بر ملاحظاتی عقلی مبتنی باشد بیش از ازدواجی که فقط بر مبنای احساسات عاشقانه واقع شده باشد ارزش اخلاقی دارد. اگر زن یا شوهر از روی عقل برگزیده شده باشد مهربانی و اعتماد و میل و بهطور کلی جنبه احساسی زناشویی به موقع خودنظار خواهد شد. ۵۸۳ - مراسم همگانی جشن ازدواج برخلاف آنچه برخی از نویسندگان پنداشته‌اند تشریفاتی بیهوده کارانه و بی معنی نیست که بتوان به سادگی از آنها چشم پوشید. بلکه بر عکس نمودگار عنصر اخلاقی زناشویی، و مظهر حق جامعه و دولت به داشتن بعلاقه در آن است و وجود این حق به سبب آن است که زناشویی، امری خصوصی مربوط به افراد نیست بلکه غایتی اخلاقی و کلی است.

۵۸۴ - ۲ - زیست مایه خانواده [The Family Means] - هم چنان

که در حوزه حق مجرد، فرد آزادی خود را به حکم ضرورت در مال خویش تجسم خارجی می بخشد، خانواده نیز اگر به منزله فرد انگاشته شود باید دارای مال خانوادگی باشد و چون خانواده در حکم یک شخص است و نه اشخاص بسیار، آن مال، میان همه افراد خانواده مشترک است، اگر چه شوهر می تواند در مقام سالار خانواده اداره آن مال را برعهده گیرد. شوهر، وسیله معیشت [یا زیست مایه] خانواده را نزد خود به امانت نگاه می دارد و این حق اعضای خانواده است که هزینه زندگی و تربیت و غیره خود را از محل آن دریافت کنند. پس بر خورداری اعضای خانواده را از سرپرستی پدر نباید امتیازی یا موهبتی برای ایشان پنداشت بلکه این بر خورداری برای ایشان حقی است که بر مبنای عقل استوار است. و البته هر حقی، تکلیفی نیز به همراه دارد.

۵۸۵ - (۲) از هم پاشیدگی [Dissolution] خانواده - یگانگی و به هم پیوستگی دو فرد به صورت فردی واحد بر اثر زناشوئی، از دیدگاه پدر و مادر، صرفاً احساسی ذهنی است ولی با پیداشدن کودکان، به صورت امری عینی در می آید. در نظر پدر و مادر، کودک مظهر عشق و یگانگی زندگی زناشوئی ایشان است که همچون عینی مستقل در برابر دیدگان ایشان وجود دارد. کودکان حق دارند که از تربیت بهره مند شوند و هزینه تربیتشان از زیست<sup>۱</sup> مایه خانواده فراهم آید. تربیت عبارت است از القاء ذهن کلی در کودک تا از این راه کودک، آزادی خویش را از قوه به فعل در آورد. چون جریان تربیت به فرجام رسد، کودکان خود افرادی آزاد و مستقل می شوند و این حق را به دست می آورند که از خود دارائی داشته باشند و با زناشوئی، خانواده های نو بر پا کنند. این تحول، مایه از هم پاشیدگی یا انحلال خانواده کهن می شود.

**xalvat.com**

بخش دوم

جامعه شهری

۵۸۶ - تصور جامعه شهری [Civil Society] منطقیاً از انحلال خانواده منتج می شود. تا زمانی که خانواده به صورت یگانه باقی است اعضای آن در برابر یک دیگر استقلال ندارند. ولی با انحلال خانواده، اعضای آن به استقلال می رسند. اینجاست که اشخاصی مستقل و متعدد پدید می آیند که همچون ذرات جدا گانه، از بیرون به یک دیگر پیوسته اند. هر یک از این افراد تا زمانی که درون خانواده بود خود غایتی دانسته نمی شد، بلکه غایت او خانواده بود که غایتی برتر از فرد است.

ولی اکنون هر شخص چون ذره وار جدا و مستقل از دیگران است، غایتی از برای خویشتن است و جز خود غایتی نمی‌شناسد. پس هر کس میل دارد که خود را غایتی بداند و دیگران را همگی فقط وسیله‌ای برای رسیدن به مقاصد خویش بشمارد. ولی بدینسان هر کس یکسره وابسته به دیگران می‌شود. زیرا بی ایشان وسیله‌ای برای رسیدن به هدفهای خویش ندارد. پس بدین گونه همه افراد به یکدیگر وابستگی مطلق پیدا می‌کنند و هر یک از دیگری به مثابه وسیله‌ای برای بر آوردن نیازهای خویش بهره می‌گیرد. این حالت وابستگی اشخاص مستقل به یک دیگر، جامعه شهری را ایجاد می‌کند.

۵۸۷ - این نکته که آیا جامعه شهری در تاریخ به همین شیوه پدید آمده است یا نه البته ربطی به گفتار ما ندارد. در واقع، جامعه شهری ممکن است که بدین شیوه بر پا شود که نیروئی برتر، خانواده‌های پراکنده را گرد هم آورد، و یا به شیوه‌هایی دیگر از این گونه. ولی مسأله مورد علاقه ما در اینجا نه منشأ تاریخی، بلکه منشأ منطقی جوامع است. بنیاد عقلی و منطقی جامعه مدنی و طبع ذاتی و معنای آن در نظر هگل همان است که در بند گذشته وصف شد. این استنتاج جامعه شهری بود.

**xalvat.com**

۵۸۸ - تازمانی که فرد هنوز درون خانواده بود، خانواده غایت او بود. کوشش و پیکار او در آن دوره، نه از برای منافع فردی و خودپرستانه خویش، بلکه اصلاً برای غایت کلی یعنی خانواده بود. ولی اکنون که وی به ذره‌ای اجتماعی بدل شده و فقط خویشتن را غایت می‌داند، کلیت مقصود وی جای خود را به جزئیّت می‌دهد، یعنی فرد در طلب غایات خودپرستانه و شخصی خود بر می‌آید. اما عنصر اخلاقی

و عقلی خانواده همانا در کلیت آن بود. پس در جامعه شهری ظاهراً عنصر اخلاقی از میان بر می خیزد. به این دلیل است که هر اجتماعی در تحلیل باز پسین به ظاهر بر پایه « خود پرستی هوشیارانه » [افراد آن] تکیه دارد. و این نکته تا زمانی درست است که ما جامعه را واپسین مرحله تکامل بدانیم. ولی چون در جستجوی خود پیش تر رویم می بینیم که عنصر کلیت فقط برای مدتی کوتاه ناپدید شده است و دوباره به جلوه آغاز خواهد کرد و به نوبه خود، عناصری را پدید خواهد آورد که جنبه اخلاقی آنها پیوسته رو به فزونی می گذارد و سرانجام به پیدایی کشور همچون تظاهر غائی تصور اخلاقی می انجامد. جامعه شهری که مقوله ای مجرد و دقیقه ای نیمه تمام است در کشور مستحیل می شود.

**xalvat.com**

۵۸۹ - مقصود هگل را از جامعه شهری، به عنوان پدیده ای ممتاز از کشور، به زودی با تفصیل بیشتر شرح خواهیم داد. ولی در اینجا باید یاد آور شویم که نکته اصلی در نظریه هگل [در باره جامعه شهری] وابستگی متقابل افراد به یک دیگر است که در آن هر یک از ایشان در پی غایات خویش می کوشد. وی در اینجا بیشتر به روی جنبه جزئیت تکیه می کند. کلیت که در خانواده تجسم یافته بود اینک ناپدید شده و به جای آن جزئیت نشسته است. حاصل این جزئیت آن است که اکنون اشخاصی [متعدد] مجزا پیدا شده اند که جوای خیر خویشان - اند نه خیر همگانی. بدین گونه سیر حرکت از خانواده به جامعه شهری، مطابق - و در واقع پیرو - سیر حرکت صورت معقول است. نخستین دقیقه [و مرحله تکامل] صورت معقول، کلیت است که در اینجا خانواده نماینده آن است. دقیقه دوم [در سیر تکاملی] صورت معقول،



جزئیت است که متضمن ناپدید شدن عنصر کلی است. نماینده این مرحله در مبحث کنونی جامعه شهری است که ناپدید شدن عنصر اخلاقی را به همراه دارد. ولی هم چنان که در صورت معقول محض، جزئیت، دقیقه [گذرانی] بیش نبود و اگر مجزا از دقایق دیگر در نظر گرفته می شد انتزاعی محال بود، جزئیت جامعه شهری نیز چنین حالی را دارد. جزئی چون در حال مجرد نگریسته شود چنین می نماید که چیزی قائم به ذات خویش و مستقل از کلی است. ولی واقع امر آن است که جزئی از کلی برخاسته و تظاهری از کلی است و به کلی باز خواهد گشت. به همین سان در اینجا خود پرستی غیر اخلاقی که در جامعه شهری نمودار گشته عنصری مجرد است که به هر تقدیر بر عنصر کلی و اخلاقی تکیه دارد، اگر چه کوتاه بینان آن را اُس اساس جامعه می پندارند.

**xalvat.com**

۵۹۰ - فهم تفاوت میان آنچه هگل جامعه شهری می نامد - و موضوع بخش حاضر است - و کشور - که در بخش آینده از آن سخن خواهیم راند - بر خواننده مبتدی آثار هگل طبعاً دشوار است. ولی اگر به یاد داشته باشیم که جامعه شهری فقط یکی از عوامل انتزاعی کشور است و روی پای خود و جدا از کشور وجود نتواند داشت این دشواری از میان می رود. هنگامی که بر عناوین بخشهای فرعی مبحث حاضر، یعنی جامعه شهری، نظر می افکنیم و می بینیم که تأسیساتی مانند دادگاهها و شهربانی و بنگاهها در شمار آنها می آیند طبعاً متحیر می شویم که چگونه ممکن است که چنین تأسیساتی جدا از کشور وجود داشته باشند و هگل به چه محمل عقلی گمان دارد که این تأسیسات پیش از کشور پدید می آیند و آیا دادگاهها و شهربانی ذاتاً جزء کشور

نیستند و اگر باشند، چرا باید آنها را وابسته به جامعه شهری دانست که چیزی متفاوت از کشور است؟ ولی پاسخ به این پرسش آن است که هگل هیچ گاه گمان نمی برد که این تأسیسات بتوانند بیرون از کشور وجود داشته باشند. جامعه شهری نمی تواند بی کشور وجود داشته باشد، زیرا خود یکی از عناصر آن است و اگر جدا از کشور در نظر گرفته شود فقط مفهومی انتزاعی است. با این وصف به همین دلیل که مفهومی انتزاعی است الزاماً از لحاظ نظم منطقی و عقلی پیش از مفهوم مشخص تر یا انضمامی تر کشور می آید، ولی از لحاظ نظم زمانی بر کشور مؤخر است. و نیز اگر چه راست است که دادگاهها و شهربانی و جز آن در اصل اجزاء کشورند ولی به عقیده هگل اینها همه به آن وجه مجرد از کشور تعلق دارند که وی جامعه شهری می نامد.

**xalvat.com**

۵۹۱ - بدین سبب، از دیدگاه منطقی، جامعه شهری می تواند از کشور تمام عیار ممتاز باشد اگرچه [عملاً] بی آن نمی تواند وجود داشت. جامعه شهری، آن وجه از وجوه انتزاعی کشور است که در آن، اجتماع محصول فراهم آمدن اشخاص مستقل پنداشته می شود، اشخاصی که همگی جویای مقاصد خویشند و به آن مقاصد، نه به استقلال از یک دیگر، بلکه به دستیاری یک دیگر - یعنی از راه فعالیت سراسر دستگاه زندگی اجتماعی - می رسند. اختلاف اصلی میان جامعه شهری و کشور آن است که در اولی، فرد تنها غایت خویش است و بدین جهت، غایتش جزئی است و حال آن که در دومی، فرد از برای کشور که غایتی برتر است زیست می کند و بدین جهت غایتش کلی است.

۵۹۲ - صاحب نظرانی که کشور را بر خودخواهی زیرکانه افراد

مبتنی می‌دانند و پیروان اصالت فرد [ Individualism ] چون هربرت اسپنسر [ Herbert Spencer ] که کشور را دست‌افزایی بیروان فقط به منظور تأمین خیر فردی می‌شمارند و مدافعان نظریه «عدم دخالت» [ دولت ] - [ Laissez Faire ] همگی فقط نیمی از حقیقت را بیان می‌کنند زیرا فراتر از جامعه شهری چیزی نمی‌بینند و مفهوم درست کشور را دریافته‌اند. همه این نظریات جنبه انتزاعی محض دارند. عقیده‌ای نیز که کشور و فرد را ضد یک دیگر بشمارد و میان فرد پرستی مطلق یا بی‌دولتی [ anarchism ] از یک سو و سوسیالیسم مطلق از سوی دیگر قائل به تناقض شود و حقیقت جامعه را فقط در سازشی میان این اصول مخالف بداند به همین گونه انتزاعی است، زیرا جزئی - یعنی شخص - را جزئی مطلق، و کلی - یعنی کشور - را کلی مجرد می‌پندارد و بر آن است که جزئی و کلی دو اصل ضد و مخالفند که به هم آمیختنشان فقط به یاری سازشی قسری و افزاروار [ mechanical ] امکان دارد. ولی حقیقت آن است که جزئی و کلی، همانا عناصر صورت معقول مشخص‌اند و به همان اندازه که مخالف یکدیگرند با هم یگانه‌اند. چنان نیست که غایات و منافع فرد در یک سو و غایات و منافع کشور در سوی دیگر قرار گیرند و هر دو با یکدیگر در عنادی آشتی ناپذیر باشند، بلکه هم چنان که هنگام بحث از نظریه کشور آشکار خواهد شد، بررغم اختلاف خویش همسان یکدیگرند. اساس همه نظریات نادرستی که یاد شد، اعتقاد به تناقض مطلق جزئی و کلی است. به سخن دیگر، این نظریات حاصل فهم مجرد است و حال آن که طبع حقیقی کشور را فقط با خرد نظری می‌توان باز شناخت که به دریافت یکسانی در نایکسانی تواناست.

۵۹۳- آن یادقیقه جزئیت، در ذات جامعه شهری نهفته است. ولی

دقیقه‌کلّیت نیز از همان آغاز [پیدائی جامعه شهری] جلوه‌گری می‌کند. زیرا فرد اگر چه در جامعه شهری فقط غایات شخصی و جزئی خویش را می‌جوید در واقع امر به [غایت] کلی نیز خدمت می‌کند، اگرچه خود این را نه می‌داند و نه می‌خواهد. نسج جامعه به نحوی صورت بسته است که در آن هر فرد به همگان وابسته است. پس هر فرد ضمن کوشش در پی مصلحت خویش به تأمین مصلحت همگان یاری می‌رساند. من کار می‌کنم تا گرسنه نباشم. ولی کار من به اجتماع نیز سود می‌رساند. پس جامعه شهری بر هر دو اصل جزئیّت و کلیت استوار است ولی آمیزش این دو اصل هنوز به یگانگی و همبستگی کامل نینجامیده، زیرا از هم جدا افتاده‌اند و همچون اصولی متضاد می‌نمایند که میانشان سازشی گذران‌دست داده است. یگانگی حقیقی آنها صورت نمی‌پذیرد مگر هنگامی که به کشور برسیم.

۵۹۴ - اصل جزئیّت همان است که در جای دیگر (شماره ۵۶۰) حق ذهن [یا حق فردی] نامیده شده است و آن حق فرد به داشتن آزادی ذهنی شخصی است. پس حق ذهن یکی از عوامل ضرور کشور است. افلاطون در جمهوریت خود از این نکته غافل شد و کشور - یعنی کلی - را در برابر نفس فردی بر مسند مطلقیت نشانده. بدین سبب مدینه افلاطونی بر پایه کلی مطلق استوار است، یعنی کلّیتی که جزئی را طرد می‌کند، و حال آن که کشور می‌بایست بر صورت معقول مشخص مبتنی باشد.

**xalvat.com**

۵۹۵ - جامعه شهری دارای سه مرحله است:

(۱) نظام نیازها، (۲) داد گستری، (۳) شهربانی و بنگاهها.

## بند يك

xalvat.com

## نظام نیازها

۵۹۶ - شخص مستقل چون خویشتن را تنها غایت می‌پندارد ، فقط در پی غایات خصوصی خویش است. این غایات چون مطلقاً شخصی - اند و نه کلی، نیازهای اویند - یعنی نیاز به خوراك و پوشاك و خانه و جز آن. نیازهای او الزاماً مادی نیستند ولی همگی سرشت خود - پرستانه و شخصی دارند و از کلیت بی بهره‌اند. ولی چون هر فرد همه افراد دیگر را به منزله وسیله‌ای برای رسیدن به غایات خود به کار می‌برد و خود نیز از جانب آنان به همین گونه به کار برده می - شود، بدینسان مجموعه منظمی از وابستگی‌های متقابل در نسج زندگی اجتماعی پدید می‌آید. من برای رسیدن به غایات خود کار می‌کنم ، ولی دیگران هم برای برآوردن نیازهای خود به کار من وابسته‌اند و از اینجاست که نظام نیازها [System of Wants] پیدا می‌شود.

۵۹۷ - این نظام دارای سه عنصر است:

(الف) - عنصر نخست همین وابستگی متقابل است که شرح آن گذشت. کلیت ذاتی روح انسان در اینجا ظهور می‌کند. انسان حتی هنگامی که قصد دارد که فقط برای رفع نیازهای خود کار کند از کار کردن برای دیگران گزیری ندارد و از این رو با کوشش در راه تحقق غایات خود به تحقق غایت همگانی یاری می‌رساند . انسان در این خصوصیت با جانور فرق دارد، زیرا انگیزه‌های جانور گذشته از آنکه جزئی‌اند، نتایج جزئی نیز دارند.

(ب) - عامل دوم کار است. کار، وسیله‌ای است که انسان به دستیاری آن ماده خامی را که در طبیعت می‌یابد به تناسب با نیازهای خود تغییر شکل می‌دهد. فهم [انسان] با تحلیل هر نیاز، آن را به بخشهای پدید آورنده‌اش تجزیه می‌کند. پس هر بخش در حد خود نیازی می‌گردد. بر اندازه تعدد و ظرافت نیازها، این تقسیم‌تسا بی‌نهایت دوام می‌یابد. و چون کار انسان از این بخشهای فراز آورنده فهم پیروی کند و در رفع نیازهای تخصصی یابد که جنبه تخصصی آنها پیوسته رو به فزونی است سرانجام اصل تقسیم کار بر قرار می‌شود.

(ج) - عنصر سوم ثروت است. فرد هنگامی که چیزی برای خود می‌سازد، در واقع امر آن را برای همگان می‌سازد. بدین گونه ثروتی همگانی اندوخته می‌شود که می‌توان آن را دارائی تمامی جامعه دانست.

**xalvat.com**

۵۹۸ - در حوزه همین نظام نیازهاست که جامعه به طبقات یا ارکان تقسیم می‌شود و به نظر هگل این تقسیم، ضرورتی عقلی است و مبنای آن را در صورت معقول باید جست. انواع نیازها دستگاههایی فرعی پدید می‌آورند و کسانی که کوشش خویش را به بر آوردن یک دسته از این نیازها وقف کنند طبقه‌ای جداگانه به وجود می‌آورند. در هر جامعه سه طبقه اصلی یافت می‌شود:

(الف) طبقه کشاورز - این طبقه معادل نخستین مرحله اندیشه، یعنی عدم وساطت است، کلیتی است که در آن اختلاف و جزئیت در حال پوشیدگی است و هنوز خود را آشکار نکرده است. زیرا این طبقه در ارتباط ساده و مستقیم با طبیعت به سر می‌برد. آنچه را که طبیعت می‌دهد می‌گیرد و به طبیعت وابستگی و اعتمادی دارد که هنوز عامل تفکر

در آن راه نیافته، زیرا تفکر، «دقیقه» اختلاف است.

(ب) طبقه صنعتگر و بازرگان - این طبقه کمتر به طبیعت و بیشتر به کار خویش وابسته است، فهم خود را برای تحلیل نیازها و تغییر شکل مواد برای رفع این نیازها به کار می برد و بدین سان طبقه ای است که اصل فهم یا تفکر بر آن فرمانرواست. [این طبقه، نمودار] دقیقه جزئی است.

**xalvat.com**

(ج) طبقه کلی [The Universal Class] - این طبقه که در پی تأمین منافع کلی جامعه و کشور - می کوشد همان هیئت حاکمه است و به دقیقه خرد وابسته است.

۵۹۹ - ولی یادآوری این نکته ضرور است که هگل در تعیین طبقه هر فرد، تبار و نسب را مهم نمی شمرد. وی می گوید که تبار و توانائی و کیفیات عرضی دیگر [تا اندازه ای در تعیین طبقه فرد] مؤثرند، ولی تصمیم نهائی وابسته به انتخاب آزادانه خود فرد و توانائی او برای اجرای وظائف طبقه ای است که وی خواستار عضویت در آن است. هگل بر افلاطون خرده می گیرد که چرا کار طبقه بندی افراد را بر عهده فرمانروایان نهاده و بدینسان به شیوه معهود خود، حق آزادی ذهنی را از فرد دریغ داشته است. وی هم چنین بر نظام «کاست» [Caste] در هند می تازد زیرا که هندوان تنها معیار معتبر را در این باره تبار می دانند.

بند دو

دادگستری

۶۰۰ - جامعه شهری از اشخاص فراهم می آید. اشخاص به دلیل

شخصیت خود دارای حقوق اند (شماره ۵۳۲). البته این نخستین بار نیست که وجود این حقوق مسلم می‌شود زیرا [پیش‌تر] در آغاز حوزه روح عینی آنها را استنتاج کرده‌ایم. ولی خصوصیت مرحله حاضر دیالکتیک آن است که این حقوق که در سراسر حوزه روح عینی به صورت حقوق محض و مجرد وجود داشتند اینک به شکل قوانین در می‌آیند. این تحول از راه وابستگی متقابل اشخاص و تبادل نیازها و تقسیم کار روی می‌دهد. زیرا اکنون نسج جامعه، چیزی عینی است، بدین معنی که امری مسلم و ثابت است، وجودش قطعی است و تصور محض نیست. از این نکته برمی‌آید که روابط میان اجزاء این نسج نیز مسلم و عینی است. ولی اجزاء نسج جامعه، همان اشخاصند و روابط خارجی اشخاص با یک دیگر در اصل همان حقوق و تکالیف ایشان در برابر یک دیگر است. پس آنچه در گذشته، حقوقی بحت و بسیط بود و به حالتی ذهنی فقط در شخص وجود داشت، اکنون در عرصه عینیت به تجلی آغاز کرده و قطعاً مسلم و ثابت شده و در نسج جامعه اعتبار و حجت همگانی یافته است. چون حق مجرد بدین سان در جامعه حجیت یا بد دیگر حق مجرد نیست بلکه حق موضوع [Positive] یعنی قانون است. اینجاست که به مقوله دادگستری Administration

of Justice می‌رسیم. **xalvat.com**

۶۰۱ - (الف) پس نخستین وجه دادگستری، شناسائی نیروی الزامی حق است. حق از برکت این نیرو به صورت قانون ثابت در می‌آید. خصوصیت اصلی قانون، کلیت و عمومیت آن است و این کلیت و عمومیت فقط با استقرار قطعی قانون در عرصه عینیت تأمین می‌شود. عاداتی که هنوز به پایه قانون اعتلاء نیافته‌اند فاقد این کلیت و



عمومیت اند زیرا به نحو قطعی [در جامعه] تقرر نیافته اند. فرق عادت با قانون در این است که عادت از عرضیت و احتمال، متأثر است، چیزی ذهنی است و مصداق همگانی و کلی ندارد. وقتی که عادت، مصداق همگانی و کلی پیدا کند و به نحو قطعی [در جامعه] برقرار شود به صورت قانون در می آید. و از اینجا است که خاستگاه تاریخی قوانین ابتدائی را در عادت باید جست. **xalvat.com**

موضوع قوانین، روابط اشخاص است از راه [کارهای] صواب و خطا و بزه و دارائی و عقد زناشوئی و غیره که هگل پیش تر آنها را استنتاج کرده است. ولی این فقط روابط خارجی اشخاص بایک دیگر است که می تواند موضوع قانون باشد زیرا فقط این روابط است که در نسج جامعه عینیت می یابد. آنچه سرشت درونی و ذهنی دارد و محرم خواست [فرد] است و آنچه به حوزه اخلاق محض وابسته است پذیرای قانون نیست. به این دلیل است که قانون مثلاً در روابط داخلی خانواده، یعنی روابط خصوصی شوهر و زن و کود کان، دخالت نمی کند. زیرا این افراد در برابر یکدیگر مستقل نیستند و روابط خارجی ندارند بلکه همگی در حکم یک تن اند و روابطشان بایکدیگر درونی و ذهنی اند.

عقل، قوانین را معین می کند. [ولی] تحلیل قوانین و تطبیق آنها بر موارد خاص و نیز تفصیل و تقسیم و تفکیک و تهذیب آنها همگی کار فهم است. قانون را می توان تا بی نهایت تقسیم و تهذیب کرد. و نباید چشم داشت که در تطبیق قانون بر جزئیات بی شمار تجربی، همیشه بتوان تأثیر عقل یا صورت معقول را آشکار دید. زیرا در اینجا مابه حوزه پایان پذیر فرود آمده ایم که حوزه احتمال و هوس است. مسائلی

از این گونه که آیا مجرمی مستحق صد تومان جریمه است یا صد و یک تومان، فقط بر مبنای عقلی محض فیصله پذیر نیست و یا آنها را از صورت معقول نتوان استنتاج کرد. [xalvat.com](http://xalvat.com)

۶۰۲ - (ب) نکته مهم دوم در این زمینه آن است که قوانین باید اعلان شوند و به آگاهی همگان برسند. برهان لزوم این نکته یا استنتاج آن نه بر مصلحت جوئی بلکه بر خود صورت معقول [یا عقل] استوار است. تعلق حق به اشخاص به موجب پایان ناپذیری خود آگاهی ایشان صورت می پذیرد (شماره ۵۲۲). قانون، تجسم آزادی و شخصیت من است. پس فقط هنگامی قانون برای من الزام آور است که من آن را به عنوان قانون بشناسم. این حق من است که قانون را از آن خود بدانم و بشناسم. این جزئی از حق انسان است که آنچه را که به حکم خرد، معقول می یابد الزام آور بشناسد. قوانینی که در نهان وضع شوند و بر کسانی که باید از آنها پیروی کنند پوشیده بمانند فقط به منزله احکامی بیگانه و خارجی مجری می گردند، و اجرای این گونه قوانین مایه نقض حقوق آزادی فردی است. از این رو قوانین را باید به نحوی هرچه وسیع تر به عامه شناساند و به صورت مجموعه هایی در آورد که همه مردم بتوانند آنها را بخوانند. اگر قوانین را در دفاتر احکام قضائی دور از دسترسی مردم ضبط کنیم یا آنها را به زبانی نامأنوس بنویسیم یا آنها را علم باطنی [esoteric] طبقه ای خاص بپنداریم به اندیشه آزادی گزند می رسانیم. به همین دلیل، جریانات دادرسی در دادگاهها باید علنی باشند.

اغلب خرده می گیرند که چرا قانون، صور و تشریفات ظاهری را قد بسیار می نهد. ولی تشریفات قانونی نیز از این ضرورت ریشه

می‌گیرند که اعمال قانونی باید ثابت و مسلم و علنی باشند. بدینسان فروش زمین اگر بابرگزاری تشریفات قانونی همراه نباشد فقط به صورت امری در ذهن و اراده طرفین باقی می‌ماند. تجسم عقد در سند رسمی، این امر را از حیطة اراده به عرصه عینیت در می‌آورد و با این کار، انتقال [مبیع] امری ثابت و مسلم می‌گردد. «خواست من، معقول است و اعتبار دارد. این اعتبار باید از سوی دیگران به رسمیت شناخته شود» ضرورت صور [و تشریفات ظاهری] از همین جاست. و حیازت اراضی و ثبت تعهدات به همین دلیل انجام می‌گیرد.

۶۰۳ - (ج) حق چون اکنون به صورت قانون برقرار شده امری واقع و موجود در جهان است. از این رو باید خویشان را در جهان پاس دارد و حقانیت خود را بر اعمال غیر کلی یا بولپوسانه اراده‌های جزئی مسلم گرداند. و نیز باید از حال کلیت و عمومیت به پایه موارد جزئی و فردی فرود آید تا عملاً در دقایق امور زندگی نیز مجری شود. برای احراز این مقصود، باید مقامی در جامعه مستقر باشد و این مقام دادگاه نام دارد. کیفر خطاها از جانب افرادی که محکوم انگیزه‌ها و منافع فردی خویش، یعنی محکوم حس کینه‌توزی خویشند موجب احقاق حق نیست بلکه به ایجاد خطائی تازه می‌انجامد (شماره ۵۵۱). ولی دادگاه، نماینده منافع خصوصی فرد زیان دیده نیست بلکه نماینده آزردگی کلی یعنی آزردگی قانون است و از این رو داوری آن موجب احقاق حق می‌گردد. لازم نیست که دادگاه تنها از یک دادرس تشکیل شود، زیرا درباره امور واقع، هیئتی از دادرسان به همان خوبی یک دادرس می‌توانند داوری کنند.

بند سه

## شهربانی و نگاهها [xalvat.com](http://xalvat.com)

۶۰۴ - (الف) تار و پود نسج جامعه شهری، نظام نیازهای جمعی است که در آن هر فرد غایات خویش را می جوید و مجموعه این غایات، خیر او را تشکیل می دهد. جستجوی هر فرد در پی خیر خویش نه همان طبیعی فرد است، بلکه حق او است (شماره ۵۶۴). فرد باید حق خود را به احراز خیر در جهانی اعمال کند که احتمالات عملی پیوسته آن را در معرض خطر می افکند. پاسداشت شخصیت و دارائی و خیر فرد از گزند امور احتمالی و اتفاقی و ناپیوسته، وظیفه شهربانی است. در اعمال حقوق دارائی و امور قانونی دیگر، گذشته از بزه، کارهای خود سرانه و بیوالبوسانه ای نیز روی می دهد. و ارتکاب این کارها از جانب يك فرد چه بسا به خیر افراد دیگر زیان برساند. چاره جوئی این گونه مسائل و نگهداری فرد از این گونه زیانها نیز جزء وظیفه شهربانی و مجوز پاسبانی و نظارت آن است. پس حق فرد به احراز خیر، در وجه منقی خود، متضمن رفع موانع عَرَضی و اتفاقی است و این ضرورت، شهربانی را به وجود می آورد و در وجه مثبت خود مستلزم آن است که خیر فرد در جهان فعلیت و ثبات و قرار یابد. از این وجه نیز مقولات زیر پدید می آیند:

(ب) اصناف - در اینجا آنچه مورد نظر است نه منافع کلی جامعه بلکه خیر خصوصی فرد است که چون حق است باید در جامعه مستقر شود و در مؤسسه ای عینیت یابد. از این رو افرادی که خیرشان بر

مصالح همانند استوار است سازمان‌هایی برپا می‌سازند که به عنوان اصناف رسمیت و قرار پیدا می‌کنند. اصناف بیشتر در طبقه بازرگانان پدید می‌آیند.

## xalvat.com

اگر چه صرف در وهله نخست، منافع خاص خویش را پاس می‌دارد ولی فعالیت‌های آن به تحقق غایات کلی جامعه‌یاری می‌رساند چنان که فعالیت‌های خودخواهانه فرد نیز همین خاصیت را دارد. و چون هدف‌های هر-صنف به هر تقدیر وسیع‌تر و نسبتاً کلی‌تر از هدف‌های فردی است اثر این فعالیت‌ها آن است که فرد را از فعالیت‌های خودخواهانه محض به سوی (فعالیت‌های) کلی روگردان می‌کند. «در حکومت‌های امروزی سهم افراد در امور همگانی اندک است. ولی باید به مرد اخلاقی مجال داد که به فعالیت‌های کلی و برتر از غایات خصوصی‌اش دست یازد. مجال این فعالیت کلی که حکومت امروزی همیشه آن را برای فرد فراهم نمی‌آورد به توسط اصناف تأمین می‌شود. پیش‌تر دیده‌ایم که فرد همان‌گاه که خود را در جامعه شهری پاس می‌دارد، به سود دیگران نیز کار می‌کند. ولی این ضرورت ناآگاهانه کافی نیست. فقط درصنف است که برای نخستین بار حقیقت اخلاقی به نحو آگاهانه و متفکرانه‌ای احراز می‌شود.»

تجربه و مشاهده نشان می‌دهد که فرد همین که به غایات خود-پرستانه خویش مشغول شود تا چه اندازه با شرکت در فعالیت‌سازمان‌هایی مانند اتاق بازرگانی و جز آن، روحیه اجتماعی می‌یابد.

## بخش سوم

کشور [xalvat.com](http://xalvat.com)

۶۰۵ - به گمان من ، هگل مقوله کشور را به طور حقیقی استنتاج نکرده است. می توان گفت که هر استنتاج حقیقی سه بخش دارد: [مقدمه و سیر منطقی و نتیجه]. مقدمه استنتاج مفهوم اولی است که در این مورد همان جامعه شهری [یا مفهوم اخص صنف] باشد. آن گاه با سیری منطقی از مقدمه یا مفهوم اول به مفهوم دوم یا نتیجه می رسیم - که در این مورد مفهوم کشور باشد - و سپس باید این نتیجه را توجیه و تبیین کنیم و رابطه آن را با مفاهیم پیشین نشان دهیم بدین معنی که اگر نتیجه جامع مفاهیم پیشین است ثابت کنیم که هم نهاد آنهاست و اگر ضد آنها است نشان دهیم که برابر نهادشان است: در مورد حاضر هگل فقط مفهوم کشور را شرح می دهد و رابطه آن با مفاهیم پیشین یعنی یگانگی خانواده و جامعه شهری را ثابت می کند. ولی انتقال از مفاهیم پیشین به مفهوم کشور مطابق موازین منطقی نیست .

۶۰۶ - این انتقال را به شکلی که هست در عبارات زیرین از کتاب فلسفه حق می توان یافت: «غایت محدود و پایان پذیر صنف ، در غایت مطلقاً کلی و فعلیت مطلق آن غایت به حقیقت خود می رسد. این غایت فعلیت یافته، [جلوه گاه] حقیقت تفرقه ای نیز هست که در ظاهر دستگاه شهربانی، که فقط نموداریگانگی نسبی عناصر پراکنده است، وجود دارد. بدینسان، حوزه جامعه شهری به حوزه کشور می پیوندد.»

پس از این عبارات، هگل به برشمردن مشخصات ویژه مفهوم تازه یعنی کشور می‌پردازد. در «دائرة المعارف» مقوله کشور در هیچ جا استنتاج نشده است و مبحث کشور، یکباره، با تعریف مفهوم آن آغاز

می‌شود

## xalvat.com

شرح عباراتی که از هگل نقل کردیم بدین گونه است: خانواده، نمودار نخستین مرحله پیدایی صورت معقول است و آن مرحله کلیتی است که هیچ اختلافی در آن راه ندارد و دقیقه جزئیّت در آن به‌طور مضمّن موجود است، ولی هنوز خود را آشکار نکرده است. خانواده، عنصری است یگانه و متحد و اعضای آن مستقل نیستند بلکه هنوز درون آن مستحیلند. فقط با انحلال خانواده و حصول استقلال برای اعضای آن، دقیقه جزئیّت خود را عیان می‌کند. در جامعه شهری، دقیق کلیت و جزئیّت از هم پراکنده و جدا افتاده‌اند (شماره ۵۹۳). در این مرحله، جزئی، یعنی مقاصد خصوصی فرد، با کلی، یعنی مقاصد کلی جامعه، در تضیت است و این تضیت به برخورد نفع خصوصی با نفع عمومی یا رسم «بیدولتی» [anarchism] یا «سوسیالیسم» می‌انجامد.

چون در بررسی جامعه شهری مرحله به مرحله پیش رویم، می‌بینیم که این دو جنبه مخالف اندک‌اندک به هم نزدیک می‌شوند و به یگانگی می‌گرایند. در «نظام نیازها» این دو جنبه با هم تعارض مطلق دارند ولی هنوز به هم وابسته‌اند و در مقوله داد گسترگی تا این اندازه به هم نزدیک می‌شوند که کلی و جزئی نه در سراسر جامعه بلکه در مواردی خاص و متفرد با هم آشتی داده می‌شوند. خواست کلی در هیئت قانون در این یا آن

۱. «فلسفه ذهن»، شماره ۵۳۵.

۲. پیش‌تر، شماره ۵۹۶ را نگاه کنید.

مورد به خصوصی که موضوع دعوای حقوقی قرار گرفته [و دادگاه آن را بر وفق قانون فیصله داده است] مجری می‌شود. در صنف يك گام پیش‌تر می‌رویم. در اینجا غایتی که بالنسبه کلی است با منافع خصوصی گروهی از افراد یکسان می‌گردد ولی این یگانگی و یکسانی جزئی و کلی هنوز نه سراسر جامعه بلکه دست کم بخش بزرگی از جامعه را که مشمول صنف است دربر می‌گیرد. چون این فراگرد به نقطه کمال خود برسد، کشور پدید می‌آید. در کشور، جزئی و کلی با هم سازش کامل می‌یابند. در این مرحله، غایت فرد - و هر فرد - با غایت همگانی و کلی کشور یکسان می‌شود (شماره ۵۹۲). از اینجا تعریف یا مفهوم کشور به دست می‌آید و آن اینکه کشور عبارت است از یکسانی اصل کلی خانواده و اصل جزئی جامعه شهری در عین نایکسانی این دو اصل. کشور در مقام همپادسه پایه [خانواده و جامعه شهری و کشور] باید چنین باشد.

[xalvat.com](http://xalvat.com)

۶۰۷ - این استنتاج را نمی‌توان حقیقی نامید زیرا فقط شرحی است در مقایسه مراحل گوناگون تصور اخلاقی. مثلاً می‌بینیم که چون از تصور جامعه شهری به تصور کشور می‌رسیم میان کلی و جزئی سازشی دست می‌دهد. ولی هیچ ضرورت منطقی حکم نمی‌کند که باید از آن تصور به این تصور برسیم. در منطق هگل، استنتاج مقوله سردیدن بر این امر مبتنی بود که صرف تفکر درباره هستی ما را و می‌دارد که درباره گذار آن به نیستی فکر کنیم و برعکس، و تصور این گذار همان تصور گردیدن است و چون به این تصور برسیم در می‌یابیم که گردیدن، حاصل یگانگی هستی و نیستی است. ولی اگر هگل به جای شرح این نکات فقط یاد آور می‌شد که به حکم واقع، هستی و نیستی ضد یکدیگرند و



باز به حکم واقع مقوله گردیدن جامع هستی و نیستی است، به نحوی که اگر فکر ما به میل خود به مقوله گردیدن رو آورد سازهی را که می جوید هم آنجا می یابد، در این حال استنتاج او کافی نمی بود، زیرا هگل آن گاه ثابت نمی کرد که این ضرورتی منطقی است که فکر ما را به مقوله گردیدن رهنمون می شود نه هوسی خود سرانه. این درست همان کاری است که هگل در بحث کشور کرده است. در اینجا وی فقط یاد آور شده است که خانواده، به عنوان مقوله ای کلی، و جامعه، به عنوان مقوله ای جزئی، مخالف یک دیگرند و کشور جامع هر دو است و اگر ذهن ما به دلخواه خود به مقوله کشور روی آورد سازش مطلوب خود را آنجا می یابد.

**xalvat.com**

۶۰۸ - آمیزش دو دقیقه نخست و دوم صورت معقول یعنی کلیت و جزئیت، دقیقه سوم یعنی فردیت را ایجاد می کند. بدین سبب کشور، فرد حقیقی است بدین معنی که در حکم شخص یاتنی واحد است که خود اجزاء خویشتن را پدید می آورد، چندان که زندگی کل آن در زندگی همه اجزایش جلوه گر می شود - این بدان معنی است که زندگی راستین اجزاء، یعنی افراد، در زندگی کل یعنی کشور جمع است و با آن یکی است. بدینسان کشور همان فرد است که با طرد خصائص عَرَضی و گذران خویش و ابقاء آنچه در خویشتن کلی است، عینیت و ابدیت یافته است. فرد، همان کلی است ولی در حال پوشیدگی. کلیت در ذات اوست. کشور، کلی بالفعل است و بدینسان همان فرد است که فعلیت و عینیت پیدا کرده است. پس کشور مقامی بیگانه نیست که خود را از بیرون بر فرد تحمیل کرده و فردیت او را از میان برده باشد. برعکس کشور، خود فرد است؛ و فقط در کشور

است که فردیت او تحقق می‌یابد. به این دلیل کشور، عالی‌ترین تجسم آزادی است، زیرا فرد با سامان‌پذیری از آن تماماً از نفس ذاتی خویش و آنچه در او حقیقی و کلی است سامان می‌پذیرد.

۶۰۹- چنین است مفهوم کشور. بی‌گمان کشورهای امروزی مصداق این مفهوم در نمی‌آیند [زیرا] مسخ شده‌اند و مظهر اصول نادرستند و غیره. ولی این امری اجتناب‌ناپذیر است. «اگرچه گاه می‌توان کشور خاصی را مخلّ اصول برحق و از بسیاری جهات ناقص دانست، باز آن کشور، دقائق ذاتی وجودش را در خویشتن دارد البته به شرط آن که از شمار کشورهای تمام عیار زمان ما باشد... [چنین کشوری به هر تقدیر] در این جهان [یعنی] در عرصه هوس و اتفاق و عَرَض و خطا، به سر می‌برد. بی‌گمان وجودش می‌تواند آن را به صور گوناگون مسخ کند ولی حتی زشت‌ترین آدمیزادگان یا بزهکاران و بیماران و عاجزان [هرچه باشند باز] آدمیزادگان زنده‌اند.» هنگامی که برهگل نهمتهایی از این گونه می‌زنند که وی عقیده داشت که «هرچه موجود است برحق است» یا او مخالف هر گونه اصلاح، یا مرتجع یا دشمن آزادی بوده و دولت را در هر حال و به هر قیمت در برابر افراد تأیید می‌کرده است باید عباراتی نظیر عبارات بالا را از هگل به یاد آورد. وی بی‌گمان پشتیبان دولت بود ولی فقط به این دلیل که آن را نه دشمن آزادی فردی، بلکه عین مظهر آزادی می‌دانست. و کسانی که بر اثر غرور یا خودپرستی می‌پندارند که خرد یا اندیشه‌های فردیشان نمودار حقیقت کلی است که باید دولتها را واژگون سازد و به يك‌لمحه طومار آزموده‌های قرون

را درهم نوردد، به حق در معرض سرزنش او می آیند. چنین کسانی غافلند که دولتها و کشورهای موجود بررغم همه عیبهای خود آفریده عقل کل اند که در طی اعصار برای وصول به غایات خود کوشیده است و مخلوق روح کلی انسانند نه هوس این یا آن فرد. ولی مراد از این سخن انکار عیوب دولتها و لزوم رفع آنها نیست.

۶۱۰ - کشور [پدیده‌ای] معقول است، زیرا کلی است و کلیت آن نیز مجرد نیست بلکه انضمامی یا مشخص است، زیرا که تقیض خود یعنی جزئی را در خویشتن حل کرده است. بدین سبب تجسم و فعلیت مطلق و غائی و حقیقی تصور اخلاقی است. در اینجا مثال [مطلق] به بالاترین پایه تکاملی که در زمینه روح عینی برای آن ممکن است می‌رسد و چون بیش تر تکامل یابد از حوزه اخلاق بیرون می‌رود و به پهنه روح مطلق درمی‌آید.

**xalvat.com**

چون حوزه اخلاق [اجتماعی]، حوزه‌ای است که خواست در آن به صورت عینی درمی‌آید کشور، مظهر فعلیت یافتن خواست و اراده کلی و [حاصل] یگانگی خواست با مفهوم خویش است.

۶۱۱ - کشور نه همان گوهر اخلاقی در برترین پایه خویش است، بلکه گوهر اخلاقی خود آگاه است. خانواده نیز از گوهر عقل یا کلی بهره دارد، ولی عقل در آن به صورت احساس یعنی عشق نمودار می‌شود. پس محتوای خانواده، کلی است ولی صورت آن کلی نیست. زیرا کلیت در ذات خود اندیشه است و آنچه اندیشه نیست بلکه فقط احساس است کلی تمام عیار نیست. خانواده، محتوای کلی دارد زیرا هدفها و مقاصد آن با کلی هماهنگ است. ولی خانواده بر این امر آگاه و دانا نیست بلکه آن را فقط احساس می‌کند. کلی مطلق، باید

هم در صورت وهم در محتوی کلی باشد، یعنی غایات کلی آن نباید از راه احساسی مبهم در حیطة شعور ما در آیند بلکه باید به صورت اندیشه در شعور یا حاضر باشند. این کلیت مطلق، در کشور حاصل می شود . کشور آگاهانه در پی غایاتی کلی می کوشد و بر غایات مطلوب خویش نیز آگاه است و دلیل کارهای خود را می داند و حال آن که خانواده اگر چه ممکن است کارهایش خردمندانه باشد ولی فقط از روی غریزه کار می کند .

### salvat.com

۶۱۲ - چون گوئیم که کشور ، پدیده ای معقول است مقصود این است که کشور حاصل نیروهای احتمالی طبیعت یا هوس انسان نیست بلکه فر آورده تکامل مطلقاً ضرور عقل کل و تجسمی از مطلق است . کشور وسیله ای برای تأمین به روزی فرد نیست و اصولاً وسیله چیزی نیست بلکه خود غایتی است . و چون غایتی برتر از فرد است از فرد باید چشم داشت که خود را در راه غایات برتر کشور فدا کند . ولی البته این فداکاری را باید فقط در راه غایات راستین و کلی و درست و خردمندانه کشور از فرد چشم داشت . پس این آئین را نباید به صورت وسیله توجیه کارهای خود سرانۀ فرمانروایانی مسخ کرد که در پی غایات خویش می کوشند ، نه در راه غایات راستین کشور . هم چنین معنای این آئین، انکار فردیت و آزادی و حقوق فرد نیست . بر عکس فرد زمانی به فردیت و آزادی و حقوق واقعی خود می رسد که عضوی از کشور باشد و هستی آن را با هستی خود یگانه یابد .

بدینسان همه نظریاتی که بر طبق آنها کشور صرفاً از اجتماع افراد برای نگهبانی ایشان از یکدیگر پدید می آید یا علت وجودی آن، افزایش ثروت و نیروی اعضای آن پنداشته می شود ، یا کشور

مخلوق نوعی سازش یا قرارداد به شمار می آید که به حکم آن افراد به تحدید آزادیهای خود متعهد می شوند به شرط آن که همه افراد دیگر چنین تعهدی کنند، و نظریاتی دیگر از این گونه را باید مردود شمرد، زیرا به موجب آنها کشور فقط وسیله ای برای اجرای غایات فرد است و حال آن که برعکس کشور، خود، غایتی برتر از افراد است.

۶۱۳ - مفهوم کشور، یعنی چگونگی معنی و طبع ذاتی آن که در اینجا شرح داده شد البته از مسأله منشأ تاریخی کشورها جداست. کشورها ممکن است از راه نیرنگ یا زور یا وسائل دیگری از این گونه پدید آمده باشند. ولی این امر ربطی به بنیاد و طبع عقلی آنها ندارد.

**xalvat.com**

۶۱۴ - سه مرحله کشور عبارتند از:

(۱) قانون اساسی یا سازمان درونی و روابط داخلی آن با اعضای خویش و روابط اعضای آن با یک دیگر (۲) حقوق بین المللی یعنی [مقررات روابط] کشوری با کشورهای دیگر، و در پرتو این حقوق است که کشور به (۳) تاریخ جهانی می پیوندد.

## بند یک

### قانون اساسی یا سازمان درونی

۶۱۵ - «همه چیز به یگانگی کلیت و جزئیت در کشور وابسته است.»<sup>۱</sup> مظهر کلیت خود کشور است در حالی که آن را از افراد مجرد انگاریم و مظهر جزئیت، غایات و منافع خصوصی افراد. ذات کشور

۱. «فلسفه حق»، شماره ۲۶۱ پیوست.

حقیقی در آمیزش کامل این دو وجه یگانه شدن آنها در وحدتی انضمامی یا مشخص است. این دو وجه افراضی، یعنی حق کشور از یکسو و آزادی فردی از سوی دیگر، باید به حد واپسین خود کمال یابند و درعین حال در حیطة وحدت کشور هر دو پا برجا بمانند. هر اندازه که این دو عنصر پرورده تر شوند و ضدیتشان با یکدیگر تندتر گردد وحدتی که در سایه آن، بهم باز پیوسته می شوند عینی تر و کشور، نیرومندتر و حقیقی تر خواهد بود **xalvat.com**

خطای کشورهای زمان باستان که عیناً در جمهوریت افلاطون انعکاس یافته به وجه عموم آن بود که همه آنها فقط جنبه کلیت را در خویش می پروراندند و از پرورش اصل آزادی فردی و حق فردی غفلت می کردند. خاصیت ویژه کشورهای امروزی آن است که اصل آزادی فردی را پروراندند به نحوی که کلیت آنها شامل عنصر جزئی نیز هست و بدین سبب کلی انضمامی یا مشخص است. هگل بارها از این خطای کشورهای کهن و برتری کشورهای امروزی و ضرورت اساسی پرورش اصل آزادی فردی تا حد واپسین خود، به تأکید در آثار خود یاد می کند. بدین سبب این گفته شوپلر [Schwegler] نارواست که «هگل به اندیشه سیاسی کهن که خرد و حق ذهن یا حق فردی را یکسره تابع اراده دولت می کند گرایش آشکار دارد».

۶۱۶ - این یگانگی کلیت و جزئیت، ما را به رابطه درونی کشور با اتباع خود و خصائص اصلی قانون اساسی [Constitution] یا سازمان درونی کشور می رساند. یگانگی کلی و جزئی یا یگانگی و یکسانی دعاوی کشور و دعاوی فرد، بر این امر استوار است که فرد به طور ضمنی کلی است و کشور به عنوان کلی بالفعل همانا حقیقت نفس فردی است که به شکل عینی در

آمده است. در جهان واقع، این یگانگی به دو گونه نمایان می‌شود: نخست آن که کارهای افراد حتی هنگامی که فقط منوجه غایبات خصوصی ایشان باشد، بررغم مقصود خویش، نتایج کلی به بار می‌آورد؛ این نکته را پیش‌تر در زمینه نظام نیازهای اجتماعی بیان کردیم. دوم آن که در کشورهایی که به پایگاهی بلند از تمدن رسیده‌اند، افراد با آگاهی و تعهد روز افزونی به فهم مقاصد کلی کشور میل می‌کنند و مقاصد خویش را با مقاصد کشور یکسان می‌شمرند. کشور نیز اگر چه از راه اصناف، خانواده و جامعه شهری را در خود حل می‌کند، باری دقیق آنها را در خویشتن محفوظ یامستتر می‌دارد. به این دلیل، کشور، تأسیسات جامعه شهری و خانواده و فرد را در دامن خویش می‌پرورد و خیر و مصلحت آنها را به حد کمال پاس می‌دارد. بدین سبب افراد به این نتیجه می‌رسند که کشور بهترین دوست ایشان است [زیرا] آزادیها و حقوق ایشان را حفظ می‌کند و در پرورش منافع آنان می‌کوشد و دارائی و شخصیت آنان را از خطر امان می‌دارد. بدینسان احساسات سیاسی و میهن‌دوستی در ایشان رشد و پرورش می‌یابد. میهن‌پرستی، در حقیقت خود، آن احساسات میان تپی و پرخروشی نیست که معمولاً به این نام باز خوانده می‌شود؛ بلکه ایمان ژرف و استوار افراد به این معنی است که کشور، بنیاد و غایت اصلی [هستی] ایشان و مظهر نفسها و آزادیهای ایشان است. **salvat.com**

۶۱۷- کشور در اصل خود، اندامواره [Organism] ای است که اختلافات درونی خویش را در دامن یگانگی خویش می‌پرورد و به این اختلافات، زندگی و استقلال می‌بخشد و در عین حال آنها را درون یگانگی خویش محفوظ می‌دارد (شماره ۶۰۸). این اختلافاتی

که در داخل کشور پرورده می‌شوند همان وظائف و کارهای گوناگون کشورند. و چون کشور مظهر عقل یا صورت معقول است، اختلافات آن نیز مانند صورت معقول دارای سه وجه کلی و جزئی و فردی اند. وجه کلی کشور، وظیفه آن در وضع قوانین است و این وجه، مقوله قوه قانونگذاری را به ما می‌دهد. وجه جزئی آن را در تطبیق قوانین بر موارد خاص می‌توان یافت و از این وجه، قوه اجرائی پیدا می‌شود (که هگل قوه قضائی را نیز جزء آن می‌داند). و دقیقه فردیت نیز در شخص شهریار تجسم می‌یابد.

**xalvat.com**

اگر در اینجا بخواهیم نظم منطقی تکامل صورت معقول را رعایت کنیم باید بحث از دقیقه فردیت را به پایان گفتار واگذاریم. ولی هگل از این مقوله پیش از دو مقوله دیگر سخن می‌گوید و بحث خود را در زمینه قانون اساسی با ملاحظات دربارۀ شکل نظام شهریاری آغاز می‌کند. وی هیچ دلیلی در توجیه نظم منطقی ذکر نمی‌کند. ظاهراً این شیوه‌ای شگفت‌آور در اظهار احترام به مقام شهریار است!

۶۱۸ - ولی پیش از بحث درباره سه شعبه اصلی کشور، باید از روابط آنها با یک دیگر یاد کنیم. معمولاً در تفکیک وظائف قانون - گذاری و اجرائی و قضائی کشور، سخن بسیار می‌گویند. بر طبق عقیده عامه هر یک از این سه قوه را باید ضابطه‌ای بر قوه دیگر دانست و از این رو تفکیک آنها از یک دیگر، ضامن آزادی است. هگل عقیده دارد که فقط صورت معقول می‌تواند حکمت این کار را روشن کند، زیرا کشور چیزی نیست جز صورت معقول در حال عینیت. [می‌دانیم که] سه عنصر صورت معقول به راستی، از ریشه، از هم جدا و آشکارند. ولی با این وصف باهم یگانه‌اند و هر عنصر دو عنصر دیگر



را در بر دارد به نحوی که هر يك از این سه عنصر ، خود حاوی تمامی صورت معقول است (شماره ۳۱۸). پس هر سخنی درباره جدائی و استقلال مطلق سه عنصر کشور از يك ديگر بی پایه و لغو است . مقامات شهريار و قوه قانونگذاری و قوه اجرائی ، باید از يك لحاظ ، همچون سه عنصر صورت معقول ، آشکارا از هم جدا و دارای وظائف گوناگون باشند . ولی چشمداشت آن که این سه قوه به عنوان سه هستی جدا گانه ، مستقل از يك ديگر و معارض و بازدارنده يك ديگر باشند چشمداشت حالتی تجریدی است که نتیجه اش فقط انحلال کشور خواهد بود. بر عکس ، این قوا باید درزندگی یگانه و کل اندامواری که همان کشور باشد گرد هم آیند. به این دلیل هگل شیوه کشور انگلستان را می پسندد که در آن رؤسای قوای گوناگون دولت در عین حال اعضای قانونگذاری نیز هستند.

اکنون می پردازیم به شرح وظائف کشور به ترتیبی که هگل از آنها سخن رانده است.

**xalvat.com**

#### الف - شهريار

۶۱۹ - کشور تمام عیار ، یعنی کشوری که به تنهایی مظهر صورت معقول منطقی است و به تنهایی از کمال خرد بهره دارد، کشور سلطنت مشروطه است . به عقیده هگل، وجود شهريار لازم است و انواع ديگر کشور، از جمله جمهوری، همه ناقصند.

برهان هگل در این باره یا به سخن ديگر شیوه او در استنتاج کشور سلطنتی، دو پایه دارد که یکی استوار و ديگری سست است. پایه نخست برهان او این است که دقیقه فردیت صورت معقول ، باید در

کشور نمودار گردد. در این باره گوئیم که فردیت به عنوان عنصر سوم صورت معقول، دو عنصر دیگر را نیز دربر دارد و از این رو حاوی تمامی صورت معقول است. از سوی دیگر، صورت معقول گوهری ذهنی است (شماره ۳۲۱). صورت معقول منطقی، خود مقوله یا اندیشه‌ای مجرد است که اندیشه مجرد ذهنیت باشد. ولی کشور آن گونه صورت معقول منطقی است که فعلیت و وجود یافته است. از این رو دقیقه فردیت باید مؤسسه‌ای را در کشور پدید آورد که در ذات خود، مظهر وجود فعلی و عینی ذهنیت باشد. ذهنیت نیز فقط در نفسی واحد یعنی در شخص<sup>۳</sup> بالفعل و موجود می‌شود. ذهنیت انبوهی از افراد، یعنی انجمن یا قوم، مقوله‌ای انتزاعی و اعتباری است. عامل منطقی فردیت چون در عینیت متحقق شود و موجود گردد فقط می‌تواند یک فرد باشد - یک شخص باشد و نه بیش.

**salvat.com**

حال گوئیم که فردیت خود تمامی صورت معقول است و خود هر سه عنصر آن را دربر دارد. از این نکته نیز بر می‌آید که کشور زندگی یگانه دارد و کلی واحد یا انداموار است. سراسر این کل، در همه وظائف و کارهای گوناگون خویش، فرمانبردار و پیرو این زندگی یگانه است. پس این زندگی یگانه کشور و این کانون غائی فرمانروائی و راهنمائی و این یگانگی کمال مطلوب که همه اجزاء خود را در خویشتن جمع دارد فقط می‌تواند در یک فرد موجود فعلیت و وجود یابد. این فرد زندگی سراسر آن کل را در خود مجسم می‌کند.

تا اینجا از این استنتاج چنین بر می‌آید که در رأس کشور باید فردی واحد باشد که همه وظائف کشور را هماهنگ کند و همه کارهای گوناگون کشور نیز به او بینجامد. استدلال هگل را تا اینجا

می‌توان معتبر دانست . ولی از این استدلال هرگز نمی‌توان نتیجه گرفت که چنین فردی باید شه‌ریار باشد . رئیس هر کشور جمهوری یا حتی فرمانروای خودکام هر حکومت نظامی مستبدی نیز فردی واحد است . بی‌گمان لازم است که در صدر هر کشوری همیشه یک تن باشد ، ولو آنکه آن یک تن رئیس هیئتی از افراد باشد ، وهم چنان که هگل نیز خود یاد آور می‌شود حتی در کشورهای ناقص نیز همیشه حال چنین است . همیشه یک تن – یک سیاستمدار یا یک سردار یا یک شه‌ریار یا یک رئیس شورا – در صدر کشور قرار دارد .

هگل در مرحله دوم استدلال خود می‌گوید تا چنین نتیجه بگیرد که این یک تن باید شه‌ریار و مقام او موروثی باشد . در «فلسفه حق» استدلال او چنین است: «این خود غائی اراده کشور، در حالت تجربیدی خویش، فردیت است که ساده و بی‌میانجی است. از اینجا است که حتی [شیوه] پیدا شدن آن نیز برطبیعی بودنش دلالت دارد. بدین گونه شه‌ریار به شیوه‌ای یکسره طبیعی، از راه تولد طبیعی، به فضیلت مقام سلطنت می‌رسد.» در «دائرة المعارف» می‌گوید: «آن ذهنیت ... چون [حالتی از] به خود پیوستگی ساده است، خاصیت بی‌میانجی بودن و طبیعی بودن را در خود جمع دارد و از این روست که وراثت، افراد را به احراز فضیلت قدرت شه‌ریاری مقدر می‌کند.» معنای ساده این عبارات ظاهر آ چنین است: مقوله فرمانروا، به عنوان فردی موجود، پیش‌تر استنتاج شده است. چون فرمانروا موجود و حاضر است پس به حواس درمی‌آید و به این معنی، بی‌میانجی است. آنچه بدین گونه به شکل امری بی‌میانجی [به حواس] داده شود، دیگر محصول روح نیست بلکه به طبیعت تعلق دارد. پس شه‌ریار از جانب طبیعت و با

وسیله طبیعی، یعنی از راه تولد، به ما عرضه می‌شود. چنین استدلالی با روابط «تداعی آمیز و مبهمی که میان عدم وساطت و طبیعت و تولد برقرار می‌کند، یکسره زائیده و هم است. برپایه دلائلی از همین گونه می‌توان استدلال کرد که اعضای قوه قانونگذاری و اجرائی و حتی رأی دهندگان باید به‌طور موروثی معین شوند - چون همه این کسان نیز مانند شهریار موجود و حاضرند. **xalvat.com**

۶۲۰ - حقیقت آن است که هگل در اینجا عقیده شخصی و تعصب ذهنی خویش را به سود کشور سلطنتی وارد مسیر تحول عینی دیالکتیک کرده است. وی قصد داشته که مقوله سلطنت را استنتاج کند و بی‌گمان نیز می‌پنداشته که چنین کرده است. ولی در واقع امر، حاصل استدلال او فقط اثبات ضرورت وجود فردی واحد در صدر کشور است و البته این ضرورت به همان اندازه درباره نظام جمهوری صدق تواند داشت که درباره نظام شریاری.

۶۲۱ - دقیقه فردیت، دقایق کلی و جزئی را در خود جمع دارد. بدین سبب شخص شریار به‌عنوان مظهر کلیت، موظف به امضای نهائی قوانین است و فرض می‌شود که قوانین از او نشأت می‌یابند (در قانون اساسی انگلستان، صدر مقام سلطنت حتی از حیث صورتی نیز عضو قوه قانونگذاری است). از سوی دیگر شریار به‌عنوان مظهر دقیقه جزئی، منبع غائی اعمال اجرائی است. مقام او واپسین مرجع تصمیمات است و واپسین فرمانی که به کارهای وزیران جنبه قانونی می‌بخشد از او صادر می‌شود. بدینسان کار شریار جامع سه عنصر کلی است.

۶۲۲ - ولی مقصود هگل از این همه آن نیست که شریار

دارای قدرت مطلقه فرمانروایی خودکام است. اگر شه‌ریار به‌تنهایی و خود کامگی حکومت کند و قانون گذارد و تصمیم بگیرد، روش او یا سرشت صورت‌معقول، که خود در خویشتن فرق و تفاوت ایجاد می‌کند، مغایر است. و آن فرق و تفاوت مستلزم وجود قوه قانونگذاری جدا - گانه‌ای است که از بیشترین درجه استقلال برخوردار باشد و در عین حال این استقلال به‌یگانگی کشور به‌عنوان مجموعه‌ای انداموارزبان نرساند و هم چنین مستلزم وجود قوه اجرائی مستقلی است. شه‌ریار به مصلحت دید، شورای وزیران خویش کارمی‌کند. این فقط واپسین مرحله تصویب صوری [قانون] و واپسین فرمان [اجرای آن] است که برعهده شه‌ریار است. «این منصب درخورد کسی است که بگوید آری و بدینسان به روی [نون] من نقطه بگذارد.» مقصود «آن نیست که شه‌ریار باید خودکام باشد. برعکس وی به‌رعایت اندرز مشاوران خود مکلف است و هنگامی که قانون اساسی مستقر شود وظیفه‌ای جز امضاء نام خود ندارد. ولی نام او پراج است. زیرا استیغی است که از آن بالاتر نتوان رفت.»<sup>۲</sup> پس حکومتی که کاملاً معقول باشد، سلطنت مشروطه خواهد بود نه سلطنت مطلقه.

**xalvat.com**

### ب- قوه اجرائی

۶۲۳ - قوه اجرائی در کشور، معادل دقیقه جزئیت در صورت معقول منطقی است. کار قوه اجرائی، تطبیق [خواست] کلی، یعنی قوانین [وبه ویژه] قانون اساسی، بر موارد جزئی و منافع خصوصی است.

۱. «فلسفه حق»، شماره ۲۸۰ پیوست.

۲. «فلسفه حق»، مطلب ۲۸۷.

«وظیفه ایشان [یعنی مجریان قوانین] پاسداری از هر چیز جزئی در جامعه شهری و مسلط کردن مصلحت کلی بر غایات خصوصی است».<sup>۱</sup> هگل در باره شیوه گزینش مجریان قوانین و وظائف و تقسیم مناسب ایشان و مسائل دیگر نکات نغزی گفته است، ولی معلوم نیست که این نکات را تاچه پایه منتج از صورت معقول باید دانست.

## salvat.com

### ج - قوه قانونگذاری

۶۲۴ - قوانین به شکل محض، ناظر بر این یا آن مورد خاص نیستند بلکه [مبنی] اصول کلی کار کشورند. از این رو نمودار دقیقه کلیت‌اند و حفظ و توسعه و پرورش آنها به شعبه جداگانه‌ای از دولت، یعنی قوه قانونگذاری نیاز دارد. ولی هیچ قوه مقننه‌ای قوانین را ابداع نمی‌کند یا از عدم نمی‌آفریند، بلکه قوانین از پیش وجود دارند و همراه سازمان کشور رشد کرده‌اند. کار قوه قانونگذاری، توسعه و گسترش مجموعه قوانین موجود از پیش، و هماهنگ کردن آنها با نیازهای نوپدید اجتماع است.

۶۲۵ - هگل در باره سازمان قوه قانونگذاری و مسأله انتخاب، چندان موافق این رأی پیروان حکومت ملی نیست که همه افراد باید به نحو مطلق حق انتخاب نمایندگان خویش را داشته باشند. زیرا به گمان او کشور، مظهر خواست کلی یا خواست معقول است (شماره ۵۲۶) نه خواست عامه یا اکثریت و تضمینی در دست نیست که اکثریت، خواهان [امور] کلی و معقول باشد. اصل آزادی نه در پیروی از خواست اکثریت بلکه در پیروی از خواست کلی است که شکل عینی حقیقت

۱. «فلسفه حق»، مطلب ۲۸۷.

## xalvat.com

ذهن فردی است .

هگل عقیده دارد که حق فرد به شرکت در امور عمومی باید صورت دیگر به خود گیرد. «مردم»، اگر مقصود از آن انبوهی از افراد مجزا باشد، توده‌ای بی‌شکل و نامتجانس‌اند. مطلوب ما نباید حکومت مستقیم این توده بی‌شکل باشد. ولی این انبوه افراد در هیئت تأسیساتی که درون کشور موجودند، یعنی طبقات (شماره ۵۹۸) و اصناف (شماره ۶۰۴)، سازمان منطقی می‌یابند. این تأسیساتند که باید در قوه قانونگذاری نماینده داشته باشند. [این يك راه شرکت فرد در امور کشور است.]

دراهم دوم، فرد می‌تواند در بسیج افکار عمومی شرکت کند و رأی خود را مؤثر گرداند و مطبوعات وسیله نیرومندی برای رسیدن به این مقصود است. دولت از افکار عمومی راهنمایی و یاری می‌گیرد ولی از آن فرمان نمی‌برد. افکار عمومی، یعنی نظریات توده بی‌شکل افراد، شایستگی آن را ندارد که جهت کارهای دولت را معین کند. هگل در رد این عقیده متداول که مردم خود مصالح خویش را می‌شناسند، زیرا که هر کس از درد خود بیش از دیگران آگاه است، می‌گوید: «بر عکس، مردم از خواستهای خویش بی‌خبرند. دانائی بر آنچه می‌خواهیم و بالاتر از آن دانائی بر آنچه اراده مطلق یعنی عقل می‌خواهد فقط از دانش ژرف و درون‌نگری پدید می‌آید و از این رو ملکه مردم نیست.» به علاوه «در افکار عمومی، حقیقت و ضد حقیقت [به هم آمیخته] است ولی کشف حقیقت در آن فقط کار مردان بزرگ است. آن کس که خواست و مقصود زمان را باز گوید و سپس آن خواست و مقصود را به تحقق رساند بزرگ‌مرد هر عصر است.»

به عقیده هگل، حقیقت آن است که افکار عمومی همیشه آنچه

را که منطقی و راست است در گوهر خویش نهفته دارد. زیرا بنیاد [هستی] فرد در کلی است که حاکم و ناظم غائی اوست ولو آن که فرد کور - کورانه و ناآگاهانه از کلی پیروی کند. به این دلیل افکار عمومی را باید محترم داشت. ولی از سوی دیگر «مردم» قوه تمیز ندارند و نمی‌توانند [یافته‌های] مبهم غرایز خویش را به پایه دانش یقینی برسانند، و در نتیجه، [استنباطات] غریزی ایشان از کلی، فقط شکل‌های ناساز و آشفته به خود می‌گیرد. و به این دلیل افکار عمومی را باید خوار داشت. «کسی که فن تحقیر افکار عمومی را نداند... هرگز کاری شگرف نتواند کرد.» پس این «مردم»، یعنی توده پر شماره یا مجرد انبوه افراد نیستند که باید خواه از راه قوه قانونگذاری و خواه از راه قوه اجرائی حکومت کنند [بلکه] طبقه کلی باید زمام حکومت را در دست گیرند (شماره ۵۹۸). ولی باید نیک به یاد داشت که عضویت این طبقه را از راه امتیاز یا نسب یا تبار یا ثروت احراز نتوان کرد. هر فرد از هر اصلی که باشد حق دارد که در پرتو توانائی و خصال و شایستگیهای خویش به عضویت طبقه کلی برسد (شماره ۵۹۹).

**xalvat.com**

بند دو

#### حقوق بین‌المللی

۶۲۶- کشور چون مجموعه‌ای انداموار است وحدتی خودبسته [یا محصور بالذات Self - enclosed] است که زندگی خویش و اختلافات و فرقه‌های خویش را درون خود می‌پرورد. کشور در حکم یک فرد



است و مجموع یا توده‌ای از اجزاء نیست، بلکه هستی واحد و وحدتی انداموار است. از این رو یکی است که یکهای دیگر را طرد می‌کند. پس از یک سو دارای جنبه‌ای درونی است که پیش‌تر از آن بحث کرده‌ایم و از سوی دیگر جنبه‌ای بیرونی دارد که از روابط آن با افراد دیگر همجنس خود یعنی با کشورهای دیگر تشکیل می‌شود. این روابط تاجائی که رسمیت و عمومیت یا بند حقوق بین‌المللی را پدید می‌آورند.

### xalvat.com

۶۲۷- چون هر کشوری در حکم فرد است، خاصیت اساسی رابطه آن با کشورهای دیگر همانند روابطی است که میان اشخاص در جامعه شهری می‌توان یافت (شماره ۵۸۶). اشخاص در ذات خویش مستقل بودند. در اینجا نیز ویژگی عمده هر کشور در روابط خود با کشورهای دیگر، استقلال آن است. در نتیجه حق اساسی هر کشور در حقوق بین‌المللی آن است که چنان که هست، یعنی به نام کشوری مستقل، به رسمیت شناخته و محترم داشته شود. حتی هنگامی که دو کشور در حال جنگند هم چنان یک دیگر را کشورهای مستقل می‌شناسند.

۶۲۸- فرق رابطه میان کشورها با رابطه میان افراد جامعه شهری در این است که افراد پیرو کشورها هستند، ولی کشورها هیچ مقامی بالای سر خود ندارند. از این رو بر خلاف آنچه در رابطه میان افراد دیدیم، حق کلی در میان کشورها دارای هیچ زمینه عینی نیست. بدین سبب است که عمل کشورها پیرو خواست خودسرانه آنهاست و برترین شکلی که حق می‌تواند در میان نشان داشته باشد بر توافق خواستهایشان مبتنی است [که آنها خود از] حق عقد [سرچشمه می‌گیرد]. اینجاست که لزوم پیمانهای [بین‌المللی] آشکار می‌شود. محتوای مثبت پیمانها

جزء حقوق بین‌المللی نیست. حقوق بین‌المللی فقط می‌تواند به‌طور کلی رعایت حرمت این پیمانها را [از کشورها] بخواهد. ولی چون هیچ مقام مطاعی برتر از کشورها وجود ندارد و چون روابط میان کشورها نه تابع کلیت [ضرورت] بلکه عرضه‌حدوث و اتفاق است، این روابط پیوسته در حال تغییرند و پیمانها نیز ولو آن‌که ادعا شود که تا ابد الزام آورند در واقع امر با دگرگونی احوالی که موجب آنها بوده اعتبار خویش را از دست می‌دهند. **xalvat.com**

۶۲۹ - چون هیچ‌گونه حکم‌گزار بین‌المللی وجود ندارد و اسپین چاره برای تسویه اختلافات میان کشورها فقط زور است. در نظر مگل آرزوی صلح پایدار رویائی بیش نیست. وی هم چنین به امکان استقرار مقام بین‌المللی مطاع و مؤثر باور ندارد.

۶۳۰ - رابطه‌هر کشور با کشورهای دیگر خواه در زمان جنگ و خواه در زمان صلح همچون رابطه میان افراد مستقل است (یعنی در این رابطه، فقط وجه فردی‌هر کشور مورد نظر است). بدین جهت اداره امور خارجی و اخذ تصمیم در باره جنگ و صلح در زمره وظایف آن عنصر از کشور است که مظهر دقیق‌فردیت است، یعنی شخص شهریار.

۶۳۱ - برترین ضرورت برای هر کشور آن است که حاکمیت مستقل خویش را پاس دارد زیرا چون حاکمیت نباشد، کشوری هم نخواهد بود. از این‌رو چون زندگی و غایات کشور، برتر از زندگی و غایات فرد است، فرد باید آماده باشد که جان و مال خود را برای حفظ استقلال کشورش فدا کند.

۶۳۲ - چون هر کشور حتی هنگامی که در حال جنگ است

کشور متخاصم را به عنوان کشوری دارای [حق] حاکمیت یعنی به عنوان شخصی واحد می‌شناسد باید اعمال جنگی‌اش نیز بر ضد چنین شخصی -- یعنی کشور -- باشد و به جان و مال افراد عادی و خانواده‌ها گزند نرساند.

بند سه

**xalvat.com**

تاریخ جهان

۶۳۳ - رابطه کشورها با یک دیگر همانند رابطه افراد در جامعه شهری است. در جامعه شهری، اشخاص، نمودگار دقیقه جزئیاتند و پروای غایات و نیازها و خواهشهای خویش را دارند. بدین سبب کشورها نیز در روابط خود با یک دیگر تابع خصوصیت جزئی خود هستند (یعنی) فقط در پی تأمین منافع ویژه خویشند. خاص، ذاتاً فصل یا ممیز نوع است. و از اینجاست که هر کشور دارای نهاد و نشان خاص خویش است. هر کشور، نمودار و مظهر اندیشه‌ای است، یادقیق - تر بگوئیم هر کشور مرحله خاصی از مثال کلی را در خود مجسم می‌کند. مثال مراحل گوناگون خود را در طی زمان، در طول تاریخ آشکار می‌سازد و خصوصیات هر دوره در قوم حاکم تجسم می‌یابد. از توالی این مراحل تاریخ جهانی پدید می‌آید و این تاریخ، پیرو تصادف یا تقدیر کور نیست بلکه از خرد ابدی یعنی خود مثال فرمان می‌برد. پس تاریخ، مجموعه ناشناختنی و درهم و برهمی از احتمالات نیست بلکه تحولی معقول است. مثال چون بدین گونه در تاریخ جهان تجسم یابد، روح جهانی است. و روح بودنش از این روست که روح چیزی جز

۶۱۱

اخلاق اجتماعی

**xalvat.com**

تجسم مشخص مثال نیست.

این روح جهانی، واپسین دادگاه و دادرس ملت‌هاست. هیچ حکومت یا دادگاه بین‌المللی وجود ندارد که در باره ملت‌ها داوری کند و امکان آنهم موجود نیست. داوری در باره ملت‌ها وابسته به سر نوشتی است که در فراگرد تاریخ جهانی در کمین آنهاست.

